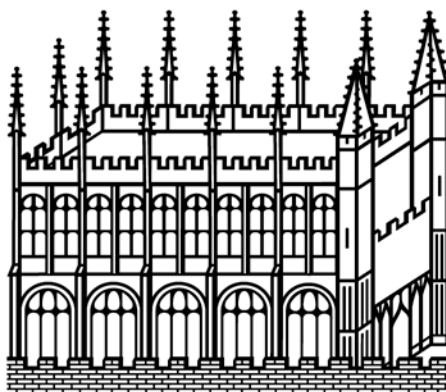




Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.





هم برین ز اوم برین شد زسیت من روز فردا اے کریم لم نزل عفو کن عصیان و جرم ما بخش چون باوقات خوش و هنگامیک سلسله نظمش گرفتیم شربار	هم برین گزرم سوے عشرت سرا انطفیل چار یار با صفا پروہ پوشے کن باین کردار ما ختم شد این خوبز پر مدعا پانصد و یکیت چهل شب بقیه
--	---

تا ابد از مادر و دود سلام
بر روان سید خیر الورا



حاجتہ الطبع

الحمد لله والمنة کہ رسالہ گلشن فیض تاریخی تامہ ماہ ستمبر ۱۳۰۶ء
مطابق ماہ جب المرجب ۱۳۰۶ ہجری و طبع نشی نول کشور واقع

ککٹو بار اول حسب فرمایش موبوے

سپہدار خان کلیانوی

جلوہ بخش طبع

گر وید نقطہ



چون پید و دوماچی نال ورتی روه
 گر بود پیش نشان مصدر
 همچو باریدن و بار دهنی مثل
 یک در آید اسروفت بازده
 آنکه ترسم از سخن وی حج شد
 شرح انجیل نیز ذکر حروف
 شرح از حروف تجلی گفت ام
 حرف مکتوب و ملفوظ هم
 همچو عین و شین غمیده متصل
 همچو او و اسم و نون از شا زده
 شده و دو حرف سرور و نعلان
 همچو با تا و ش خا و ز را
 از الف تا یا با ط لاق عرب
 حمد بے پایان سپاس بقیاس
 آنکه مارا از کرم خود آفرید
 از آب و خج و حب چار یا ر
 آنکه صد جانم فدای نام او

شد بدیل یار ابدال و نام و حش
 در مضارع و فتن آن جلیا
 شاد آمد همچو چسبند دامن
 پیش و ن یا تن بصر و حاجبا
 باز ده حرف ست اینک تابیا
 بر طریق اهل پارس شد ادو آ
 نارسای تابود بروی رسا
 شانزده حرف سه حرفی صفا
 همچو دال و ذال بعض از هم جدا
 مستوی قلب شد حرف سه تا
 ایش خمره بیای حرف پا
 ط و ط فاحش و یا اسے پارسا
 بست هشت آمد حروف خوشنما
 منت و احسان و صد شکر خدا
 و رعنا بیت شد کفیل رزق ما
 و اشته محو رضا و مصطفی
 بلکه نام پیروان با و لا

بنده گوئی مثال او مگر
 یا س ایام و اشاره هم بدین است
 یا س تکلیف چه آید آمد
 آنکه ایامی از او باشد بنحاص
 همچو احوال دل ویران
 همچو گرامر و بودی اسی رفیق
 چون گرفته یا س اشتمال شد
 بهر اظهار اصناف می شود
 همچو روئے او و جاس او بود
 همچو نرم آرامه سیمای من
 از پس و اولف یا چون بود
 زانده یا آن بود اے بهر مند
 همچو خط و قسط آمد زانده
 آمدیم و هم هم بهر است شمیم
 بار کو س یا س مقداری بود
 ربطیه یا او ست چون داناست
 همچو یا لفظ خدا یا بر دوام

باز تو صفی گویم از تو یا +++
 همچو وضعی نمائے شو آشنا
 چون کس شد یا س تحقیق عارفان
 در خیال قائل صاحب زکا
 خوش زبستان کس دیگر و یا
 با تو گویم یا س شرط است و جدا
 چون چه بود شد تمثالی بجا
 از پس و اولف آید چو یا
 یا س تعظیم کنون بشنوب
 یا س تحقیق است چون مردی بد
 نیست نقصان حذف گریزانی و را
 همچو خوس و خود خدائے و خدا
 و آنکه آید آخرین از نام ما
 یا س این جمعیت طبع آزمای
 از پس است آنکه آید حرف یا
 هم وقت یا س را س آشنا
 در مناد آید و حرف ندا

معنی اصل کنون زو شد جدا	حدث بودہ مانع مطلق مگر
گر وہ ترکیب بعض الفاظ را	فارسی دان حدث را فاعل کند
کار لفظ فاعلے برو سے فزا	چون ستم کان لفظ حدث آمد پدید
فاعلے از حدث شد بے انتہا	چون خریدار و دکاندار اسے عزیز
یعنی پیری را بود خوشتر عصا	معنی اوش نتیجہ بخش نیک
دارے باشد درخت میوہ زرا	معنی دیگر درخت بر خورے
یعنی بر + خور + دار + مال بی بھلا	معنی دیگر بود این ہر تہ امر
مصدر آن ہر تہ آید خوشنما	برون و خوردن و دیگر داشتہ
بریکے اند از گفتہ منہا +	صیغہ فاعل مرکب نیز امر
بر دواج پار سے پار سا	ہمچو فرمان بر دو لبہ نامہ بر
یا سے وحدت شد از دور ابتدا	یا ہی مجہول ست و دوم دشمنار
یا ہی تخصیص ست و شرط ست و جزا	یا سے توصیف و دیگر تکیہ شد
باز اظہار اضافت شد بجا	پس تمنائے و استمراری ست
ربط و مقدار و وقایہ جمع یا	باز تعظیم و حثارت زائدہ
باتو سے گویم مثالی جملہ را	یا سے مجہولے گرفتہ در شمار
ہمچو شاہی و گدائے پار سا	یا سے وحدت آنکہ یک معنی و ہر
یا سے مجہول ارور آید بعد حاس	ہمزہ گرد و در کلام فارسی

چون ترے و تازگے و تاز کے
 کشتنی و رفتی نے گفتم سنا
 یاے متکلم شد و نجم بین
 همچو استادے و مخدومے بود
 همچو کسی و سر ییے آمد
 یاے تشبیهی برسم نیک تر
 یاے علاء و فہامے بد ان
 یاے نور چشمے روشن و ان
 یاے تانیشتے بیارس نامده
 اختصاص دخت کے ماند عزیز
 یاے آوردن بمیم نور چشم
 بس غلط نمے و دعویے کر یہ
 بلکه باشد از پے دخت کو پدر
 یا می متکلم با این صورت بود
 یعنی نور چشمے جان پدر
 ہم برین قسم است بر خور و آری
 ماضی مطلق یکے دیگر ز آری

دیدنے یاے لیاقت را سزا
 و آن پس از مصدر آید واجب
 و آن پس اسما در آید ہما
 فاعلی قسم از پس سہاست یا
 یا می مفعولے چو مہر نے اے فنا
 چون ہماے آمد از سر ہما
 از پے کثرت صبد برگ و نوا
 بہر دخت آرند در القاب ہما
 یاے تانیشتے نمیدن خطا
 یاے متکلم اگر گوئے و را
 پس بان یا خاص کردن دخت را
 ہم بعید دانش و نفسم و ز کا
 لفظ نور چشمے بخت رسا
 غیر ازین ہرگز نخواہد شد روا
 ہم سپر باشد و دخت صلب ز را
 و ارد آن ترکیب از لفظ دو و تا
 آری کلمہ فاعل شیرین ا و ا

فاعل و مفعول و تشبیهی بو و +
 نسبتی مثل حجازی هندیست
 یامی نسبت آمده بعد از الف
 بهر رفع اجتماع ساکنین +
 و تلفظ همزه گرد و مستحقه
 همچو شکل صبیحه گاه به بحال
 گریس از یاء و ما و هم الف
 و او گرد و هر یک زان حرف تـ
 همچو دبل و دلو و گنجو و
 همچو کتک و مدگ و نه بو و
 با بکاف فارسی گرد و بدل
 که الف زائد در آید فون هم
 یا بکلمه حرف ثالث گرد بو و
 یا سه ثالث را از و محذوف کن
 همچو راز و بر فرا و قسـ
 قسم دوم گیم از یاء خطاب
 همچو گفته فصل و طفله اسم

هم پیش کثرت در آمد محظیا +
 هم بود مثل طائے از طـ
 یا پس از و او آید همچو یا ++
 همزه کسور مابش فـ
 گرد و آید یاء نسبت بعد
 بر مثال سرے ماندست یا ++
 یا سه نسبت آید اے مرد خدا
 همچو موسے موسوے پرژکا
 گاه و نسبت بود و حذف یا
 چونکه یا ملحق شود با حرف
 همچو خانه خانگے اے پارسا
 همچو حقانے به بین ماقبل یا
 یا سه نسبت نیز بروے بر فرا
 همچو مد نے از مدینه مصطفی +
 یا پیش یا سه نسبت حرف زاء
 بعد فصل و اسم آید بارهـ
 مصدر آید پس آهـ یا

نامی شبیهی پس نون و الف جمع بود
 حالیه نامی با غر فصل حال آرویدید
 همچو خورده رفت موصول بود هم طغنه
 زنده آید میان اسم مثل رستم
 در پس از بعضی اسما اسمیه و آتوق شود
 می شود در جمع قط بر مثال جامها
 مقدر می باشد چو زاره زاری آیدش
 میشود در حالت تصغیر با کافش بدل
 از الف و ز خواهم از جیم شد دیگر بدل
 همچو ماه و باج گاه و کاج ای فرزند خو
 هم بیای فارسی آید و با این بیش حرف
 همچو کوه و کوپ آه و او شب بند شنبه
 همچو از تفت در آمد با شرم از پاره
 شرح حرف یا تو از بر یا و کن ق
 حرف یا آید بکلیف رے
 آنکه معروف شد اقسام چند
 مصدر رے و هم لیاقت آمده

چو تو گوئی شفقانه لطف کن برستم
 همچو خفته و همین رفنی سواره تیر گام
 تعقیبیه نیز این را فارس دان کرد نام
 مهلو آن بود سپر زال سپر گردم
 همچو خامه آینه آه کلک و دواوات خام
 در نهایت همه همچون خامه شهب خرام
 چارده گونه شمر دم با که آمد خست نام
 بر مثال جا ملک ز آمد چو غنچه جاره دوام
 همچو هیچ و باج میری خیری گاشن نظام
 زورم عشق کن نقش ز کلک مشکفام
 و او دال و سین و غین و ف و ق و ی و لام
 همچو راه و راه و اسلم غم زخم استیام
 همچو راه و راه و ای چاه و چال شد ابدال نام
 خاطر خود را از یادوشن شاو کن
 قسم دو معروف و مجهول اے فتا
 نبسته و دیگر خطا باشد بحبا
 باز تکلم شده چهره کشا

در این کتاب از این است که در این کتاب

بیان یافته

یا مضم از و اسم و پیروز آمد بهتر از حرف

چون نمیشد از سوز و یاقوه و یافه و در
 گمان به تفصیل آید و هم

وان دوستم آمد کی ظاہر کہ محفوظ است
 آول واسطہ کہ در گفتار انجام کلام

ماهی خاهر را بجای ابدان در هر مقام
در مضامین بشو و کسور چون گره نگام
میکنم این جابجایان او بحسن انتظام

بمچنین در آشکاره خاره می آید در
وان این نکته و آید بپایه ارت

ہمچوناکارہ وبرکارہ بود فاعل بجا
چون خریدہ نامی مفعولش بگوئے لاکہ

غیر جا اور اندانے مای مضول الم
ہمچو لالہ سنبہ و دیدہ و کردہ صبح و ش

ماچھو یک شنبه و یک روزه و یک ما
چون جمیله زاده مستوره ایوان خرم

یاججوئے آید بلفظ سلمہ بن الک

بنیان طے ہو

وان دوستم آمد کی ظاہر کہ مفلوط ستام
آول و اوسط کہ در گفتار انجام کلام

ما سی خاطر ارجحی او بدان در هر مقام
در ضافت بشود و کسور چون گره نگام
میکنم این جابیان او بحسن نظام

بمچنین در آشکاره خاره می آید مدام
و ان اکتفا داشته و آید پایه ارتسام

ہمچوناکارہ و برکارہ بود فاعل بکام
چون خریدہ نامی مفعولش بگوئی لاکلام

غیر جا اور اندانے نامی مفعول المرام
 ہجوا لالہ سنبہ و دیدہ و کردہ صبح و شام

ماچھو یک شنبه و یک روزه و یک بابہ
چون جمیلہ زائدہ ستورہ ایوان خرام

یا عجوبے آید بلفظ سلمۃ بن الکلام

همچو خویش و خور و خود آمد مثال سیکر
 خویش لک به است شاذ و غالباً جز
 عطف را مخوف کردن به بود وقت سخن
 و او معدوله که بروی ضمه خالص بود
 ضمه خالص گر نباشد آن بود مجول و
 گنجور بودست گنجورش مخفف آمده
 همچو گردون آنکه بوده در حقیقت گردون
 از پس معدوله یک حرف ازین هلاکت
 با تو میگویم شمار حرف ده ای نکته سخن
 همچو خود خورده و خور و خویش و خودست خویش
 و او نوع آخر آمد بعد برین مصرع اخیر
 همچو آسودن اگر پیش نشان مصدر
 همچو آساید که شد آن و او اینجا حرف و
 جز به تبدیل علامت که نباشد کار هیچ
 اگر با قبیلش الف آید بود نقش ضمه
 او بود مخفی بصیغه ماضی مطلق مدام
 از الف و زبانی ماضی هم زبانی فارسی

و او اشخاص است اینک در کتابت بعد خا
 بومی از ضمه دهد الفاظ ماضی نکست را
 در فصاحت بلکه افزون تر بود و بعض جا
 و او معروفست مثل حور و نور بر ضمه
 همچو که روز و نهد نخت مفر پارسا
 آنکه متحرک بود تخفیف هم باشد روا
 و آن برای نسبت است و گرد و ره آسیا
 و ال و را و ز او نشین و شین و نون و یا و
 شد نهم حرف الف حرف دهم سه نقطه پا
 خوشی دیگر خوش شد خوشه خوا شد
 شد مخفف او چون هنگام سخن گوید و را
 و او آید در مضارع می شود حرف دو تا
 یک الف گشته و اگر گشته همان یک حرف یا
 همچو غنود از غنودن شد مضارع بر یا
 همچو و باشد برای واحد غائب بجا
 بر خلاف ندی ندیم ایم کاینده بر بلا
 شد بدل از دال و میم و شین و تحتانی و فانی

و او ساکن را چو لیسر و آخر اسماء در آرد
 یک بود تخفیف او را شد و اگر عطفی گفت
 همچو می بینم که در میدان دلیر جنگ جو
 در میان لازم و ملزوم شد و او را لازم
 در میان من و آن کارست استبعادیه
 همچو شیخ و در اخیر اسم با آید اگر
 و او قسیم بود مخصوص اسم عرب
 در میان سیری و صد عیش و او فستور
 همچو عشق شعله از بهرقت بل آید
 همچو بند و بر نسبت حالیه گویم و اگر
 هم برای معنی آید و آید همچو گفت
 هم پی ویرانه آید چون که گوئی بر همین
 چون هزاران جان و رفتاری زان بهندو
 و او معدوله بود و قسم اندر پارس
 او کین بهر بیان ضمه و اتمام لفظ
 همچو دو باشد و یا چو یا بود و در سخن
 و او عطف است آنکه در و فعل آید یا و اسم

آنکه متحرک بود و سه قسم باشد هم و را
 زائده دیگر که پیوسته بود با حرف یا
 جان بحق بخشد و یا آید اسپ تیر پا
 چون من و دوست و دامن تو در روز جزا
 هم میان من و این کار آید از کردار ما
 معنی او شیخ کو چاک می بود تصغیر را
 همچو بر و لیل و الشمس است چون بر و
 هم یعنی مع آید چو پیر و ریا
 بعضی می گویند تشبیه و تسویه و را
 چون گذشته عمر و افسوس است آن قیام
 گل بهین روز دوسه وین باغ باشد و را
 هر کجا آید بود آن ابر و بے شبهه جا
 و او تعویض و معاوض از زبان پارسی
 و اند آن مردی که او از فارسی شد آشنا
 می در آید بعد حرف و ال و جم و حرف تا
 با تو خوش گفتم در نیم صبح مثال هر سه را
 همچو کرد و گفت بود و بکر و فرید و شمس

گلشن فیض

۲۲

تو اعد فرس

صلوات و در نماز هر سه حجرات خود افشا کرد که اهل بیاری کشته و صلیب ها در گردیده و زاری کنند ۱۲

ہم بجای را در آید چونکہ مان باری کند
 ہم بغیر شوق آمد در کلام پستان
 چون ^{نویزہ ۱۲۰} سر از پی ربطست دیگر خوش
 بہ چونہ مار ابو از بہر استفهام نیز
 ہچو امیو فرو نیلوفرو پان و پام شد
 زائدہ آید چو از پاداش پاداشن بود
 گر با قبل نشان مصدر آید با سکون
 چون کہ اندکندن خواند از خواندن شد
 عشق حرف و اورا شرح کن

سید محمد رفیع خاں

ق

و او کو بان شتر اندر لغت پیدا بود
 چون برید آمد و یک باد پا و تیز رو
 گرد و مفرور آید چون من و تو ساکن است
 آنچه در خواندن نیاید آن بود معلول نام
 شب و روزی من باین فکر است بگریخت
 هم بود ملفوظ را در فارسی است اسم و
 همچو کاوس آمد و طوس نوعی دیگرش
 هم دو گونه آید آن نوع دیگر وقت سخن

خالق دارای عالم مرزبان کائنات
همچو نایب و نایضات و ناکام نجات
نون درین برنج نسبت نیکو سست
میخ و لآم و یابدل آید سیران و نبات
مرزن و مرز بود موشی که باشد در فلات
تیز زبان است از زیبا سزای التفات
در مضاع اوست متحرک باطلاق ثقات
همچو فکند از فکندن گفته ام پاکیزه بات
آنچه معلومت بود و مستحق کن

از برای عطف آید هم در آید جای یا
 همچو سیدیدم که خالده رفت وزید با خدا
 در و حمله میشود مفتوح بے رنج و عسار
 همچو خور و دود و شمال او در آمد بر صف
 این چنین خوانده شود ملفوظ باشد بحقیق
 آنکه ملفوظ است و فی مکتوب یک باشد از خود
 آنکه ملفوظ است و هم مکتوب در رسم و ادا
 آنکه متحرک بود یا ساکن است کین نیست

در جواب گفت در اعدا ویم فاعل است
 همچو یک و سه چهار پنج شش هفت
 که پی تا نیش پیچو خانم و بگیم بود
 هم برای شمی آید چون گود نگیر مکن
 هم بدل بشد بنوش چون کجین است از کیم
 هم بدل گردید اکثر جاز خای نقطه دار
 همچو چیمانه و چیمانه زغین مجسمه
 هم ز فایده ال آید چون فخر است از سید
 میم از ناضی و مصدر یای تحتانی شود
 می در آرم اندرین مصرع مثال هر سه را
 معنی او دقت جز ما و از و هم شراب
 از کمال کوشش و جهد متین

دلفت نوشت ماهی کلان زیر زمین
 بعد حرف مدولین آید بو غش مدام
 می در آید بر سر فاعل و اگر مفعول نیست
 هم بی تردید می آید چونی فی در کلام
 حرف ناصیه مشتق به تخصیص نفست

گاه در آخر عدد و حذف آید بر دوام
 تا حساب این شمار تو پذیرد اختتام
 گاه ز اندشم بود چون از چرا اند چرام
 هم پی مفعول باشد چون بیان دارم
 هم مثال او و گر گویم که از بان است بام
 همچو از برم است بر ح آن بر که آب غلام
 همچو تارم تاره بانای خفی شد الیتم
 معنی او با تو گویم فار ممین و لکام
 در مضارع امر و اسم فاعل فرخ نظام
 چون بیا و آید و آینه سیکو غلام
 آنکه در دنیا بود و نوشیدنش دایم حرام
 شرح حرف نون کن خاطر نشیر

هم تنه باشد درخت و هم یعنی دوات
 چون ستون خوش زمان نوزین اروا
 همچو ناسمیع و نابالغ به تفصیل صفات
 مصدر باشد چون گفتن و دان بر آ
 همچو ناگر و نگفت ای مهربان نکند

با الف باشد و اگر با بامی یک نقطه بود
 همچو آورنگ و آورند و اگر چون گل و غل
 همچو گلغونه و بلغونه جو است از گوال
 زانده آید کلمه غیر ذات الها جمیع
 هم افاده معنی مفعول باشد بعض جا
 من باین بیات بحث کاف کردم مختصر

شرح حرف لام می باید کنون

معنی لام ست استرجم زده اند لغت
 همچو ریاست و ریچال آنکه گفتم پیش از
 هم کاف تازی چون تاوان تا کب بود
 معنی دیگر کلمه ندی بود از حرف لام

باول و انا و سبع نکته ز ا

از برای معنی چندست حرف خاص

همچو کردم گفتم و دیگر برای نسبت

هم معنی خود آید چون زرویم می برم

همچو ستم هم معنی اصناف آید

گاه از بر تعیین جای باشد در شمار

هم زخم دو او حرف یا می تخمافی در آر
 همچو گستاخت و استخاک آنکه باشد و فکار
 همچو گل دل شد و گرزگون زریون و دشما
 همچو قمر گمان و قمریان سه و جو بیار
 نیست مخفی بر دل نشور ان بخت کار
 کلام را بنام و م و ستم طلبی استوار

عشق شور بر معنی اور بنه سون

شد زرای ممله در فارس ابدال او

هم بود شبه زلف نازنین ماه رو

گفته ام بالا همه و بحث کافش هو بهو

آنکه می پوشد گدای ره نورد کو بکو

شرح حرف میم را شو آشنا

اولین باشد برای فاعل شیرین کلام

همچو ندیم آنکه باشد جوهری پاکیزه نام

کلف را و دیگر بجای ستم آرد التزام

چون دلم باشد مضاف سوسی گویای کلام

چون چهارم ستم آید تا عدد باشد تمام

بیان حرف لام

بیان حرف میم

ز آئنده چون خبر که حیرانی نباشد کار دین
 کاف تمثیلی بود لعل که آتش تاب بود
 نافیه کافی که تفصیلی بود گویم که حصیت
 کاف صله را در نصیر نکوتر آوریم
 شد دعائیه که رحمت بر سر حجاج باد
 هم بجای هر که یعنی شرطیه کاف آمده
 هم بجای هم در آید چون یقین نوشد
 هم یعنی کس آید همچو گوے هر که را
 از بی قلت چو اندک اندک آمدن مثل
 هم بجای گفت آید چون که یارب از کرم
 هم بجای گوید آید چون که توفیر ز است
 هم بجای تا در آید چون که کم گوے سخن
 چون کلیفیه و الفقه با الف گردد بدل
 همچو کوچ و کوچ ربط آید بامی فارست
 همچو تارک تار با نای نخی جابجاست
 هم معین معجز چون کز و غز آمد پدید
 نیز کاف فارست گردد بدل از مفت و

چون کفک در آخر کلمات هم ز اندکار
 معرفه این شد که فرخنده منش نیکو شمار
 مشک یک جوبه که یک توده گل باغ بهار
 هر که پرده پوش تو باشد تو هم شو پرده دار
 هم یعنی اگر کافی بسوے کار زار
 همچو می آیم که سوی من در آئی بی غبار
 گفته اند دیگر که من گفتیم با تو بار بار
 هم تعارض چون بداندیشی که دارد از تو
 وز پی نسبت چو پردک چستان پرده دار
 ابر رحمت بر سر گورتن محزون بهار
 هم مقام گوی آید چون که چه شهر و دیار
 بر فضول تونند پندارد که بسته خامکار
 همچو تادک تادول از لاش بدل شد خفتار
 بشک و بشم از میم هم آورد نقش اعتبار
 هم بجای معجزه شاکیه را بست تار
 از کتاب شریع شعر کرده ام این دگم
 یک بدل ال ممله دیگر نمین نقطه دار

از بابی است
 در نظایر
 که در کتب
 و در کتب
 و در کتب

تواند فرس
 و در کتب
 و در کتب
 و در کتب

بهم مخافات و فجائیہ چو درد آمد کہ مرد
 همچو گوئی شوق کردم در کتابت طبع
 عطف را بآتش چو خود آمد کہ برد اور انجوشتر
 پس کہ مہیہ کہ استفہام باشد جامی و
 چونکہ میگویی کہ استفہام انکاری بود
 چونکہ آوردست استخباریش باید شد
 نیز در آخر لبان عاشقان زار کہ
 کاف تفصیل است چون من بگل روشن عالم
 همچو تو زخمی نمی بہتر کہ دیگر چارہ گر
 میدہم معنی ازہمچو مردن بہ کہ نسبت
 ہم دہد معنی ہر کہ چونکہ آمد تسلیم کرد
 وز پی تحقیر همچون مرد کہ آشفته روز
 بہر تائید آنکہ یک بودم کہ شیریں بیک بود
 و صفت مردان دلاور بود و تہمتا تنغ زن
 گر باخر کلمہ چون خشتک در آید سکنست
 کاف فاعل کمتر آید همچو کوزک ای سپہ
 فاعل مفعول اکاف علیحدہ کم بود

ہم نتیجہ آنکہ تفریع نام کے اختصار
 از پس مدت کہ خط من شدہ خط غبار
 ربط چون گفت ست چشم من کہ چون رکنار
 آن بودہ قسم در رسم و کتابت یادگار
 چونکہ افرازد بود تقریری نادر نگار
 قسم استفہام این سہ ختم شد اینک عیار
 کاف استفہام با اشباع آمد استوار
 روز و شب کردم کہ دیگر غنید لبش ہم ہزار
 از پی تروید این کاف در آمد خوشگوار
 کہ تقاضای طلبگار ان دون خوردن فشار
 ہم بی تصنیف همچون مرغاب در غمزار
 وز پی تعظیم ہمچون خوشترک خط نگار
 وز پی حجت در آید همچو طفلک در کنار
 کاف تشبیہی کہ حیدر در میان کارزار
 یعنی ہمچون خشت شد گردون دون خود را الباء
 ہمچو بچک کاف مفعول است ہم کم و شمار
 ہمچو کوک کاف نسبت را بجای آن در آرد

شد بدل فارابانین بکسین
 چون فلاوه و خلاوه شد بدل
 چون غلیو است و غلیو از غین هم
 چون کلاوه و تهوتفت معنیش
 کان فلاوه بود وین و گیکر تفو
 یک کف در یادگر گردانید
 شرح حرف قاف اسی بهیار سرق

قاف نام کوه کان آمد محیط چار سو
 در لغات فرس گر پیدا بود کلمه بقاف
 بهجو قند و کند قاقچه و قاقچه بود
 در لغت آمد تو نگر پدر صاحب غنا
 ای سخندان فهم نیک نوس

کاف تحیف شکاف و هم خبره رستم
 بعد یای وصف ای اشاره گر بود
 که زیبای وصف می آید بقدر فاصله
 گاه باشد خدمت هم چون ماه من گفتا مکن
 چون نگر دور و من به از دوای مانش تاک

چون فغان ست و بهغان از حرف
 حرف فابا نقطه دار حرف
 معنی او شد سر اسیمه بجا
 شد بکاف تازی و ز حرف
 بهجو اسپ و اسف هم با حرف
 در لغت شد معنی مضایق
 منتظم کردیم چون سلاک

در جهان کوه دیگر آمد رگ او در شمار
 کاف تازی باشد و یا غین به نقطه دار
 چون قلندر کش باصل آمد قلندر آشکار
 از شمع و نیویه کامران و بختیار
 شرح کاف و کاف اینجا هم بگو

وان در آید از برای معنی چند آشکار
 آن بیانی چو نشای که خواندش شهریار
 چون مدوی بعد و منفش گو که سوخت نام
 گیه پای مصرعه ساکن در آید در شمار
 از پی نقیض مثل گفتش کاید بکار

بیان حرف قاف

بیان کاف تازی

بیان معنی

بیان معنی

گلشن فیض

حرف

فراغ

با کموتر و جبه و بی ریب و شین

آمده شرح و بیان حرف عین

میشود عین معجم را بدل از هفت حرف ق
و او شد بنفتم لبان کاغنه و کا و نه
همچو غوج و گوج کاف فارسی گفته اند
همچو جوج و چچ حرف خا بدل آمد پدید
شد جو اسپر غم و اسپر هم ز حرف با بدل
بعض در معنی بلبل عین را آورده اند

قاف کاف فارسی و جیم و خا و میم و تا
قاف چون آروغ و آروق آمده ای پارسا
جیم مخارج است از مخارج حرف مد
عین غلغ غلغ میم غلغ را نجایت و او جا
زائده باشد باخر چون گیا غست از گیا
در لغت نشانه شدن باشد و هم اربابا

شرح حرف عین که در دم خوش غرر

شرح حرف فاکسم تحریر نیر

و او یا و تا و خا و عین و کاف

با و یا و تا و زبه از حرف ف

میشود تبدیل در الفاظ محروس

و او چون فرج و و رنج بعض جا

قاف به تقلیب مکافه می شود

در مضارع بعض مصدر حرف یا

از گرفتن گیر آمده فی المثل

گوید از گفتن در آمد خطیب

در مضارع یا فستن هم کو فتن

با می گرد و تازی آن حرف ف

چون مضارع را از مصدر ساخته

همچو یا بد گوید آید حرف با

و او هم گرد و چو از فستن رود

که بحال خوشتن مانند حب

چون زلف طیفستن با فذ بود

خفتن و خوابده شده شاذ ای قفا

شاذ خفتن هم فستن مقصوب

نیست او را در مضارع صیغه با

هم بسین مملیه چون شاک و سارک بود
 هم ضمیر متصل منصوب واحد غائب
 هم مضاف سوی و باشد چو پیش فتنه گر
 شین ماضی و مضارع مصدر و دیگر ز امر
 کاشتن کار و کشتن کرد و دیگر همچنین
 پیش و ن یاتن اگر آید بود و کشتن هم سیر
 صیغه فعل مضارع آنکه بر نار و کشتیر
 یک شستن شد و گشتن و آستن
 هم افاده معنی نسبت چو پوشش میدهد
 به نشیننده بود در بزم و باندر صبا

میکند تحرر کلک نکته ز ا

ق

صا و ضا و طا و طئا و عین شد خاصه عرب
 معنی ضا و آمده اند لغت نام خردس
 نیز آن مروی که باز نماند صحبت بس
 نیز لیسان زن و دیرینه را طئا گفته اند
 کلمه طئا در کلام فارسی آید اگر
 عین بی نقطه به بینی هر کجا در فارسی

حاصل مصدر چو پیش کسره قبلش در آرد
 معنی مفعول بخشید همچو خورش شکار
 ز آمده آید چو پیش خوشتر و زین شکار
 مملیه ای بابد اش نمانی اختیار
 شین باشد را بهر صیغه که آید در شمار
 از نوشتن کن نویسد را بناد و اعتبار
 مقتضی مصدر یگونی بیشک و پیر حیا
 چارمی مصدر برشتن را نکوتر یاد دار
 امر شستن باشد و هم فاعل فزانه کا
 معنی شین در حقیقت مردم بسیار خوا

نا و ره معنی حروف خمسة را

معنی صا و است آن مرغیکه می غلط بخاک
 هم معنی خصومت طا است مرد و حیوان
 طئا زنی لیسان در از و پاک صورت چشاک
 عین ناف آستر آمد هم زری کاید خاک
 آن لغو قانیه تا باید نوشت ای شیناک
 آن الف باشد که عین بد حکم آستر اک

بیان معنی طاع

همچو کیم فارسی مثل خروس است و خروج
 همچو کیم تازی به شد چو ریواس و ریونج
 چون سماروغ و زماروغ آمد از ای عرب
 همچو سنج بود رخساره عابد فریب
 سین از ناضی مصدر در مضارع امیرتر
 همچو حستن جست و یجوید و جو آمد بامر
 میشود با ما به بعضی باب گویم خوش نظیر
 هم بود بایای تختانی چو از ار استر
 همچو رستن روید و جوید حستن و او دیا
 و او جوگر وید یکدیگر شده یک یا می یه
 همچو شکند و مضارع اشکستن نوشت
 شاد هم آید چو پیوند و پیوستن شده
 آنکه صیغه پیش متممند ارد و ضربا
 شرح شین معجزه از کلک تر
 شین را با حرف جیم تازی و هم فارسی
 هم تبا و غین و لامش در بدل آورده اند
 بر مثال اسپنوش است و اسپنول هم

دلفت مردی همین صرغه ساز بے خبر
 دال هم آید مثل پاس و پا و مال زر
 همچو حست و حبت از فا و ز لام آمد و گر
 و او هم آید چو باتس با تویی پاکیزه تر
 میشود با و او تبدیل ای عزیز خوش سیر
 رستن و رست است و میر وید بر و آمد لگ
 کاستن هم کاست و یکا ه و کاهی در و
 گفته آرست آر اید و آر ا باب در
 حرف دو گشته همان یک سین اینجا ای چه
 و اندان مردی که او از فارسی شده بهره و
 که چو شایستن و شایدمی فتد از بعد گر
 خاستن خیزد نظیری او نوشتن نیک تر
 مقضب مصدر چو شایستن و تابستن شمر
 همیرن قرطاس سازم جلوه گر
 همچو کاش و کاج پاش و پاج اید اش بیار
 همچو بخش و بخت شج و شج با نقش و نگار
 همچو یا هنگ است از پیشنگ تخم خوش خیار

بیان زای محم

در لغت ای نکته دوان تیزهوش	مغنی او شد و رخت چرخ ساس
آورم اکنون بامید ثواب	مغنی زای محم در کتاب
ز می بدل گردنجیم تازی و هم فارس	چون ز شکست و چنگ در روز و رنج
هم نشین نقطه دارد هم بسین محله	چون گریست در گنج و چون بایست و ایاد
همچو آواز است و آوای بیاتحانه	هم بمانش ز زندست و ز نند میراس
همچو دروازست و دروازه که شد سرنگون	مای بوز جانی آید بیا کیزه اسر
ز آنده آخر چو تر و تر ز آمد بار ما	کمان بود بکس همرا دی تو روشن قیاس
در مضارع بعد می نون می در آید خطا	زای که شد نشان مصدر می احوان
چون زدن مصدر مضارع اوزند بانون	نکته بخیله با عقل رسای خود شناسر
در لغت آمد زن بدخود مردی بر خورک	کر نشست آن دو تن حیرت رفتند و اناکر
امثله ابدال زای فارسی	خامه کش کردیم تا خود و آری
خاصه فرست ز الیکن با جال حروف	همچو کار و کج با جیم عرب گرد و بدل
هم بسین محله چون از نکته آید یکس	هم نشین نقطه داری همچو در پیش و نشل
نکته سخن زبان فارسی گشت گوی	هم بکات تازی آرنده بروقی محل
سین محل را بیانی آوریم	مغنی اورا انشانی آوریم
معلمه سین بدل باشد نشین نقطه دار	همچو گشتی که شد گشتی بجا م شتر
هم به با باشد بدل بشل آماه و اما سر	چون خروس است و خرو و طره در تاج و

بیان سین نقطه

چون کسان را ناو کی شد سینه دوز
 چون قضا را آند را می سبب
 گاه ز آمد همچو پنج روز را
 همچو شب را آسمان را سینه را
 حمید گو خدا پاک را
 چون قضا را هم در آمد جای از
 وز پی نسبت تا خر کلک شد
 هم بدل گرد و جیسیم تا زیه
 هم بشین و غبن هر دو نقطه دار
 چون کنار است و کنایه آب رود
 همچو از ریاض کاف فارس
 همچو روح و لوح ابد الش بلام
 هم بدل بر طرز و رسم فارس
 همچو بر سر بوی از دوش بود
 گرد آید در کلام فارس
 آن ز مصدر و مضارع یک شود
 همچو از کردن کند بر رسم شاذ

شد اضافت را بدل اینجا سر آ
 یعنی شد انی طور از سبب قضا
 چون جبار اتمیه شد همچو را
 را بود در معنی در همچو جا
 این پی تخصیص شد بهر خدا
 حرف را ای نکته دان رہنما
 چون که شد که شراب غمز و اس
 چون دلچ است از دلیر خنک را
 همچو آرد آتش ای مرد خدا
 هم کاف فارسی شو آشنا
 آند گماز یا معروف یا
 معنی او شد گماز یا
 همچو بار و بان یا نوشت نما
 همچو بر بوی از دوش بود
 پیش و ن یا تن مصدر و خوشنما
 همچو از بودن بر و روشن ز کا
 در مضارع نون گشته حرف را

نامی فوقانی و ذال نقطه دارند شد بد را
زای تازی همچو در سنج و در سنج سین
شین چون گوداب و کوشا بست انتی اطماع
لام چون غوغ زیننی بے گیاه سخت تر
چون نموده و نمونه هم بواو آید چو بید
پس به با چون از تبرزد شد تبرزه آشکار
همچو شفتا از شفتا لودز آمد هم بود
معنی او در لغت آمد زن فسر بین

عشق مان از خسامه غمیر شربت

گفت مولانا می شرف الدین علی معتبر
در کلام روزمره هم بوقت گفت گو
استیاز این طور شد از نقطه دار و بی نقطه
هر کجا در پیش او حرف صحیح ساکن بود
گر بود اعراب بر حرف صحیح پیش او
معنی او در لغت تابخ جوس آمد پدید

باشنوا می دانش پژوه پر فنون

را بے مفعول می باشد نشان

همچو خاد و خات آور آور آمد در بیان
جیم تازی همچو گرد گوج گونی بر زبان
کاف پارس چون کلننت و کلنگ می هزار
نون باشد چون گزیده و گزینیه بهمان
بیوان گری که نشمینه خورد آرد زبان
هم به تختانی چو آذربادگان و بالگان
لیک این در آخر اسماء آید بیگان
رهنما گویند عربان چار اعدادش بدین

شرح ذال معجمه باید نوشت

ذال الحجه ماوراء النهریان سخته کار
اهل فارس کرده اند ذال معجم اختیار
نکته می گویم بلوح خاطر خود بر نگار
معملاً آن ذال می باشد حکم اعتبار
یا بود حرفی ز علت ذال باشد نقطه دار
مرغ می گوید دیگر هم آنکه بانگ شکار
شرح را می نموده گویم کنون

چون خدا شد معنی بر آن

بیان ذال

بیان را

مردم ایران بشباغش تلفظ می کنند	بهندیان مجهول میخوانند و اتم ای چه
شرح حامی عطیه با اختصار	در و دیبیت ای عشق مضمونش بسیار
حامی عطی و لغت آمدن لغت سیط	ق نیست این در فارسی الا بتغیر زبان
همچو خیز و حال باهای خفی گردید	بنیر و مال آمد برسم باری پستان
چون زو که حافر اغشت شد پدید	نوبت حرف نهم اکنون رسید
حامی منقوطه بدل گرد و بعین نقطه د	ق همچو سنج و سنج خیزی بر مثال راستین
هم بقاف و ما لبان جتقی و جتقی دگر	همچو خاک و خاک خست و هست و انی افش قرین
همچو اسفاناج با جیم و کافش خون کنند	بود اسفاناج و آن دیگر حمند استین
شنین هم گرد و چو از افراختن افراختن	در مضارع از مصادره آ باشد و نشین
و وقتن و وز و در آید سوختن سوز و بو	رخیتن ریزد و در آختن دان چنین
لیک گرد و حرف خا از ماضی مصدر شناخت	در مضارع چون شناسد صورت بنقطه
بهم برسم قاعده از ماضی مصدر زخرفت	چون فروشد حرف خاک گرفت شکل حرف
لیک در آختن بختن بر جای مانده	حجت هرگز نباشد شاد آمد این چنین
گماهی باشد که و صیغه نی آید برون	همچو بختن متعصب مصدر بود بر سر و کین
امر خائیدن در آمد حرف خا در فارسی	معنی او موی گردن بهم در آمد سائیدن
عشق اکنون از دل نازک خیال	کن بیان معنی از حرف دال
دال در آخر مضارع را علامت میشود	ق چون کند زو و در مضارع جا قبل شتر

بیان حامی عطی

بیان حامی عطی

بیان دال

معنی او چشم زخم آمد و چیزی زخم نبند
 شرح جیم تازی را اما محو و
 جیم می گردد بدل باز آبی و شست آبی
 هم ز آبی فارسی چون کز با شستن کاف
 نیز با فو قانیه تا میشود و او را بدل
 زانده آید چون بچ و لغت معنی شفت
 معنی او در لغت نریه توانا شد بدید
 شرح جیم امی عشق چون شد خلتام
 در کلام فارسی چه یازده کردم شمار
 وز بی نظیم آید چون دلاور و زو چه
 بر کثرت بیخوشستم چه شها پر ز فکر
 بهر علت همچو رفت آنجا چه خوف در دلو
 شد مخفت همچو هر چه تسویه گویم بتو
 از بی تسهیل آید چون چه عمری میرود
 زانده آید چو چیزی چینی از من بگیر
 میشود با شستن زای فارسی و را بدل
 هم یا تختانی آید بدل چون مورچه

زندگی را آنچه از وی میتوان بودن قیام
 میکنم اکنون بسبک نظم و
 همچو رعد و زو شد در معنی بسیار خوار
 همچو کلج و کاش پنج رنگ کردم مختصا
 همچو تاراج و تار است و بنین نقطه و آ
 گویم از غنیش نظمی از غبار آمد ضا
 صاحب بی که باشد بخت مغرور بخت کا
 شرح جیم فارسی را و ده نظام
 اول استقامت چون کردی چه از علم و هنر
 از بی تحقیر مثل من چه مرد بی خبر
 وز بی تحقیر مثل باغچه شد پر سر
 وز بی تحقیر مثل چون و چو من و چه
 عارضه بدنی چه باشد هم چه زخم کارگر
 زود تر گذشت بر ما سر گذشت شکوه
 یازده اقسام جیم فارسی شد بر سر
 همچو کلج و کاش کلج و کاش ای و من
 در مقام ربط کلمه موریه گوئی مگر

بنا بر نظم

بنا بر نظم

شرح حرف با نمودم از طول است ^{گلشن فیض} هم مخفف با ز نام طائر شاهین شکار گویم اینجا شرح با فارسی	فوائد درش بوش و هویش آمد مقام کرد و فرزند لغت معنی او در جماع هر کس که با کثرت بود گرچه تفصیل و بیانش و اریه
ق که بیایه نازیه باشد مثل تاپ تاب جز بدل عربان نمی آید گاهی در حساب تاب طاقت بر و پائینست و کین کتا	پای نه نقطه شود از فاعل چون پیل و پیل ^{یعنی یای فارسی که نقطه زیرین ندارد} بسکه این حرفست مخصوص بان فارسی معنی راجل است حرف پا در کشیچ سین
میکنم شش بر هم باستان وقتی چون تا ستم کرد و در آن شست نام تا سهر و ترا از نازگی بخش نظام	تمامی فوقانی را ارم بیان چاره قسم است تا خود با خبر باشی از و پس پییده بر مثال آنکه چشم شک بخت
شد بیانیه شالاش تا چه باشد وقت نام شرطیه چون تا بیایی نوشت کن خوش طعام چون ترا تو با خرم چو کت سکن بدم	ابتدا آیه چو تا عشق تو در دل جاگزید اختصار آمد چو گوئی تا روی با کارون ابتدا کلمه بود مضموم از بهر خطاب
شبنم و سیم آید بجای تو بسک انعام آن معنی پرشش و تبر و آشفته کام در لغت کردیم گردید این هم عیب تام	هم مراد تو بود در فارسی لفظ شمس چون با خبر تو لغت کثرت در آمد شد تو پس شبنم میجه باشد بدل گشته شوا
و او را با سیم از هم ضعیف او انداختی نام از تو با تبدیل گردیده شما شهره انام	تا زجبت ضعیفیت باشین میجه شد بدل شد شما لفظ که بوده در حقیقت لفظ تو

بیان یای فارسی

بیان یای فارسی
و در آن
شد

استعانت همچو با لطف تو باشم کایا
 هم معنیست چون آدم اینجا بنیسه
 هم برای ظرف و جانبی در آید پیر
 هم برای قدر و اندازه در آید چون کج
 هم توانی چون کجاست من شده کارها
 قرب هم آید که چون در این باید نیست
 هم می تشبیه چون نامشکل تو پدید
 شد تو سل چون لغزات تو چون بالنون
 استعانت چون خداوند از ور نه
 هم مقام زیر آید آنکه گوی چون به تیغ
 از برای رخ و شمت آید که گوی تند خو
 هم انسانی آمده چون زرب و غائب
 هم کجا از در آید چون بن بویسند
 هم بجای در جو گوهر اینجا اندام
 زانده آید بسی جا چون گفت چون بخور
 حرف شش زدی بدلی بدی کشان و کمان
 همچو باله کاله و چون عرش غم آید و گر

بسیار

از سبی با که بشد بی الفت سازم شما
 چون مصیبت است بای با وجود ای شویا
 شد بکوی او روان روزی چو طفل غیور
 نیز از هر برای چون بیدار مرا
 هم تقابل می در آید چون بلبل آید
 هم سبب چون گشتی گشتی بحر شمسنگار
 هم عوض شش یک کلمه فو ششم هزار
 قسیمه آید چو خوشنودم بنام ذوالفقار
 اتصال وصل مثل دمدم شد شکبار
 ابتدا چو جسم الله بود آغاز کار
 او فتد ناگه بگردن در میان قمر
 هم لیاقت چون مانند کنون بد زمان دریا
 هم بجای بر چو افتادون بجا کوسنگ و خار
 هم مقام را در آید چون زلفش بیج مار
 چون بحر دیگر بدور انگند از شهر و دیار
 دیگرش میست و او فاد پا کرد دم شمسار
 آرو او آمد زبان ست و زلفان در بار

بسیار

شد بدل از دال و یا اورا بشیر طحوت با
نیز می گرد و بدل از یا تو خا و لام و نو ن
نیز و او یامی هنوز نشود از وے بدل
گر با قبل نشان مصدر آید اوست
در مضارع گاه با مای مخفی ابدال یافت
گرچه در سر کما می چکا و قما شد ما بدل
رسم خط باشد نوشتن با الف نام رجال
همچو کلیانه سوانه نام و میات آمده
در لغت معنی او مرد جو دوست و سخی
در میان لفظ آید یا بو و در آخرش

بدان امی دوستدار مهرور

۳۲
سی و چار اقسام با آمد بر ہم فارس
همچو گفتم با امام الدین فرستم با فرید
با وجود آمد و گر گویم مثال او خنیز
هم بر ای عطف چون او در بر یار و گر
هم بر ای طرف و جانب چون که با او پیرای
هم تقابل همچو بار و تیو دیدم آفتاب

چون بیند از ویدین چون بنگین ای سپه
همچو اسب سپه خسته آب چلاب و اروز
همچو یاس یاسه و آری و واری سر
در مضاع همچو افتادون فتد بی خیر و
همچو ازدادون ده گونی حکم شادتر
خواندش باشد خطا خوانی بخرج هاسگر
نام ده بابا بود رسم کتابت بیشتر
نام مردم همچو کوپالا و کر باشد و گر
نیز آن مردی که او بی زن بود بسیار
میشود ساکن سخن کرد در نیجا مقصد

که با آید تقسیم شد

نشدن شین بطرد او ن فعل با اسم تکرار
هم مع چون اسپ و رویم با فروش بکار
بیخ نشنیده سخن با آنکه گفتم بشمار
باد و چشم نظارش دوستدار جان شمار
هم مقام را که زیت میدهد با کو بسیار
هم معاضع و عجز با جاننش گرفت اندوه یا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

پایان

چون بمیر او زیاده آمد و عایه الف
 همچو شکم هم اگر وصل است و در او عایه
 زانده باشد چو رستاقیر و کثرت چون
 چون سر از یرو سر بالا کنون تانیت دان
 همچو زیبا نسبت آید چون جلا لایه
 باز شکم ملاذ او معاوامی شو و
 همچو ربا قسیمه باشد چو گوناگون بود
 بر مثال آنکه باشد چون زمین بریز
 چون شباز عاطفه مدوده آچار آمد
 جز با جمع نئے آید الف و هیچ حباب
 هم الف تنوین باشد همچو قطعاً مطلقاً
 که در آید بر تنامی می شود و الف هم
 بر نعلانی و رباعی یا خماسی گریه
 همچو شکم اشتکام عجوبه و افراسیاب
 میشود ساکن پس و هر چه باشد از حرف
 کم نباشد از دو حرف و بیشتر از هفت حرف
 بستن مقیم ای سخندان میشود از هر ربط

همچو جانا و دلا باشد اندیشه
همچو زرقامندری و فاعلی بینا نگر
چون پذیر شد لیاقت جبهت می آرد و گر
همچو دنیا چون پذیرا بود مفعول اسی پس
همچو موسی بوده است مجهول اصل و متر
همچو گفتا از پی تحسین و زاید شتر
از برای اتصال معنی کلمه و گر
از پی اتصال جای یاد آید لفظ بر
آنکه مقصوره بود بالقصر باشد کن نظر
از پی اشباع شد مثل ناک و دایره
وزنی ابدال باشد چون عصا از چوب تر
هم بحال خود بود و مابعد او مثل اگر
یا در آید خبر باینهار بر لفظ و گر
حرکت مابعد ابروی در آرمی نکته در
این الف وصل است و دریم ذکرش بیشتر
لفظهای فارسی بخسیده و پاکیزه تر
همچو زود اگر بیوند و بالفاظ و گر

تو به خورشید و ماه بود
در گشت و شربت ادا
در این خوش
خشمه و دانه
بخت و شانی
اما در کلام
در گشت و شربت

علاء الدین
سید کریم خان
میرزا

مخبر چرخ امارت و در یابی شرف
 اهتمام راج از تدبیر آن روشن منش
 نسبت به دار و خرد با کامگار روزگار
 کمک بیکانیر خالی شد ز دو پر شد ز دو
 راحه یکتای منصب تابو با اختیار
 ناظم کشور بود فرمان روای دادگر
 کامگاری فیض گستر داور می دریا نوال
 از لوان رای او کشور سراپا پرفروغ
 در وعای خیر آن دانا دل بیدار شد
 روز افزون باد بار فیض جاه و دوش
 کنون شرح الف ارم به تحریر
 باتو میگویی الف آید بطرز نسبت و نسبت
 شد و عایینه اندیشه و وصل و در صوت
 هم لیاقت هم ثبت تائید و مفعول آید
 باز شکم تحسین کلام و تمییز
 هم الف جمعت و هم شایع و تنوین و بد
 آتشک اینها بگویم هم بنظم فارسی

ق

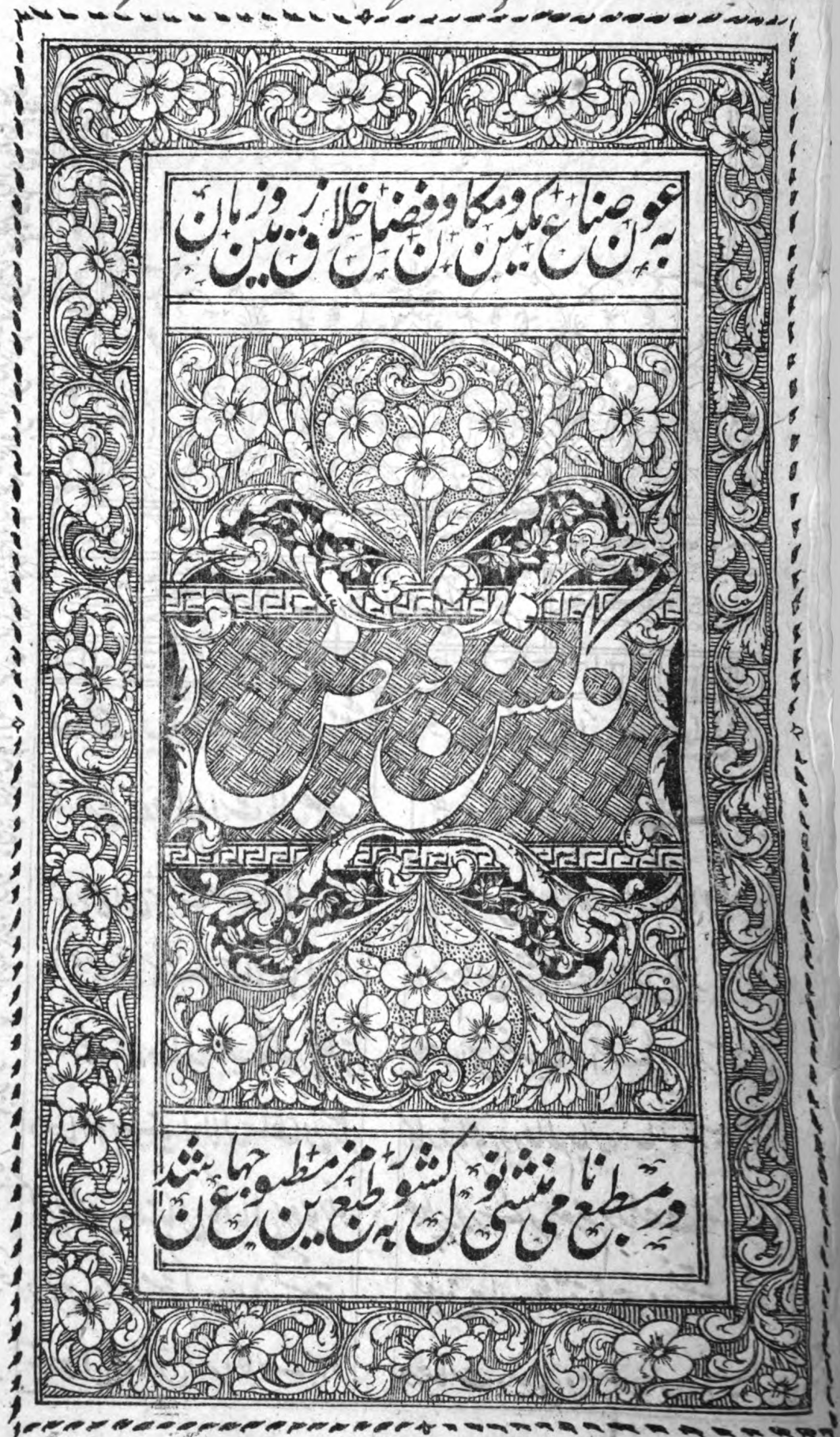
ق

دفتر دانش کتاب عقل فرزانه انام
 همچو ده صغری که بشد بول خوش و نام
 آنکه باخو شید باشد نسبت ماه تمام
 خالی از ظلم و جفا پر شد ز عدل نظام
 هر زمان جلوه فوز و تاک بر صدر کرام
 صاحب عالی گهر و انشور بر مقام
 حاکم عادل خدیش دادگر و دین حشام
 فوج و لشکر خوش خزین پر ز دنیا ریشام
 پیر صد ساله است اینجا زنده و ارج و شام
 تاکه گردون را بود بر چرخ دولابی خرام
 بنظم و لکش و پائیزه تقریر
 از سر زمین رسا فغنی کلام من اگر
 مصدر رس و فاعلی و زائده کثرت گر
 نسبت و تمییز و مجهول اصل مستر
 اتصال و عاطفه محدود و مقصوره
 هم زهر ربط یک کلمه است با کلمه دیگر
 تا شود آسان گرفتن یاد و باشی با خبر

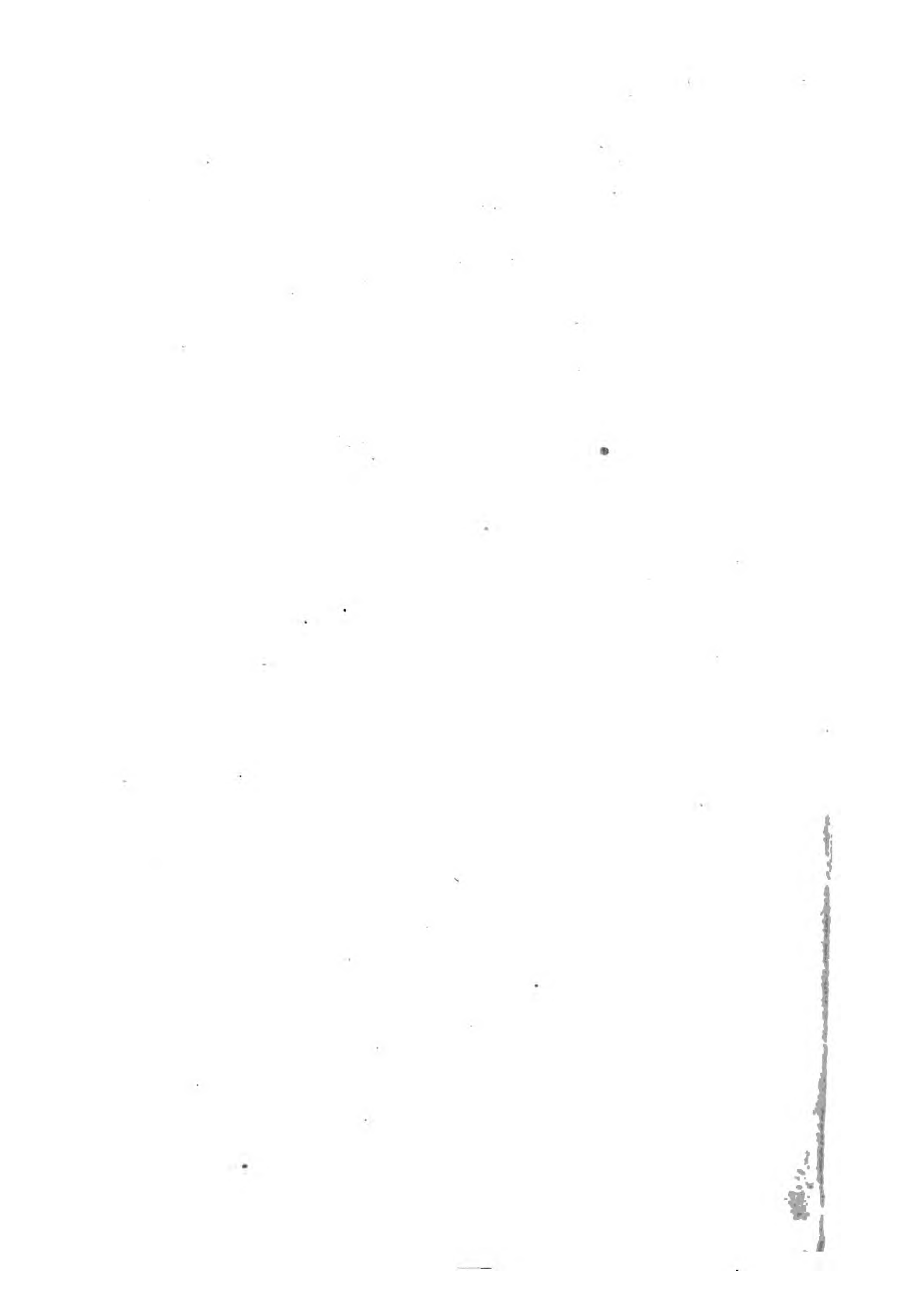
باین

در فضائی گلشن راحت بود و خوشی	و شر از آتش غم کور باطن نکته حسین
همین گوئیم سال این رساله	ق بالفا ط خوش و شیرین مقاله
چون نوشیم این رساله خوش	آفرین باد نکته روان گفت
سال خبری و نام این نظم	گلشن فیض آسمان گفت
سبب تالیف میگویم و رجا	ق بیان او گم پیداهمین جا
تصدق حسین آنکه بو خوشی حسد	بهم جانکی دست که فرید زمان بود
مرید هر است آنکه زرای متین او	نظم حساب خلق نظام جهان بود
طالب علی که فیض ز نام علی گرفت	ممتاز روزگار سپید و جوان بود
گفتند چار عنقر عقل جهان فروز	نظمی اگر شرح شود نفع آن بود
سنتسم در پی نظم ز کلمات فرس	شادان نیزم خاطر بر مهربان بود
و در همین رساله نوشتم ز حکایت سیفر	آویزه بگوش دل زو خطان بود
کپتان برین ست بهادر فروغ و بر	ذاتش بیارگاه عدالت نشان بود
گستر وظل فیض بفرق جهانیا از	از وی سپاه و ملک کفایت امان بود
بیند اگر کلام شکسته نظام من	سر پای بخت دولت ما جاودان بود
بوصف صاحب انصاف پیون	ق کتم بحر ایات و کرم حسد
چارلس برین بهادر هر چرخ عدالت	آنکه زرای زرین و جهان گیر نظام
نقش می رای و عطار فطنت کیوان شکو	تابش ماه و عشرت زهرامریخ نظام

Gouldsman pair



Gulshan-i-Jair:



49 D 173

~~49 D 173~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.

